هوالعلیم

اصالت روح ومعنا در قبال اصالت ماده و انسان

شرح حدیث عنوان بصری ـ ریاضت نفس ـ جلسه ۱۶۸

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

اعوذبالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی نبینا ابوالقاسم محمد
صلّی الله علیه و آله و سلّم و علی آله‌الطیبین الطاهرین
و لعنه علی اعدائهم اجمعین الی یوم‌الدین

در جلسه گذشته خدمت رفقا عرض شد که مبنای تشریع ادیان الهی به خصوص دین متکامل اسلام در تعاضد و مساعدت و همیاری و تعاون در حیات است نه بر اساس تنازع در بقا و مقابله و مخالفت در استیفاء حقوق، و این بر اساس مکتب ماده‌گرایی می‌تواند توجیه پیدا کند که مساله تنازع در بقاء بواسطه آن جنبه ماده‌گرایی که بر انسان حکومت می‌کند و غفلت از جهت معنوی است زیرا اگر انسان به جهت معنوی توجه کند آن حیثیت معنوی و روحانی و الهی مساله برای او اصل قرار می‌گیرد و جنبه مادی فرع واقع می‌شود و این گذر حیات و اعتباریت دنیا جایگاه خودش را به او نشان خواهد داد و بواسطه فهم و ادراک صحیح از این مساله وضعیت رفتار او تغییر پیدا خواهد کرد و در کردار او و اعمال او و گفتار او تفاوت پیدا خواهد شد، چطور اینکه این قضیه برای خود انسان در طول زندگی بسیار اتفاق می‌افتد، وقتی که انسان با یک نفر در عالم رفاقت و محبّت سیر می‌کند کیفیت گفتار و رفتارش حتی در صورت بروز لغزش از او، می‌بینیم به نحوی است و اگر خدا نکند این محبت روزی تبدیل به خصومت بشود همان کردار ممکن است انجام بشود و همان لغزش از آن شخص سربزند ولی ما می‌بینیم که دیگر آن کلمات عطوفانه و رئوفانه و باملایمت و با رئونت دیگر از این شخص سر نمی‌زند انسان می‌رود جستجو می‌کند بررسی می‌کند که مطلب از چه قرار است؟ چه اتفاقی افتاده؟ می‌فهمد هیچ اتفاقی نیفتاده فقط این‌دو به هم زدند، اصلا نه او از آن روشی که داشته دست برداشته و نه این وضعیت دیگری پیدا کرده، فقط آن محبت جای خودش را به خصومت داده.

پس هرچه اتفاق می‌افتد در این درون اتفاق می‌افتد نه در برون، نقش برون در رفتار انسان نقش کم‌رنگی است آنچه که تعیین کننده حرکات انسان و کلمات انسان و افعال انسان و اقوال انسان است آن جنبه درونی اوست که نسبت به یک مساله چه حالتی دارد و چه توجهی دارد.

دوتا بچه را فرض بکنید که با هم بازی می‌کنند هردو بچه‌اند و بچه تقصیر ندارد اگر انسان تقصیر را بخواهد برای فردی قرار بدهد خب آن فردی است که در رفتار خودش، کارها را از روی اختیار و فکر و تأمل انجام می‌دهد ولی دوتا بچه پنج یا شش ساله وقتی دارند در یک جا حرکت می‌کنند بر حسب اتفاق کاری انجام می‌شود لیوانی را می‌شکنند، شیشه‌ای را می‌شکنند، چیزی را فرض کنید از بین می‌برند در عالم بچگی، اگر این را بچه خود انسان انجام بدهد انسان در دلش نسبت به او حالت خاصی دارد ولی اگر این را بچه همسایه انجام

بدهد یا فردی که با او انسان چندان میانه خوبی ندارد .... این بچه چه گناهی کرده؟ این که در اینجا با این ارتباطات کاری ندارد شروع می‌کند ای فلان‌فلان شده این هم از شومی این خانواده است و این همه بدبختی به سر ما می‌آید، این از خودشان این هم از بچه‌شان، برای ما زندگی نگذاشته‌اند، ... خب بابا این‌که همان است تفاوتی نکرده هردو بچه هستند هردو هم پنج ساله و هر دو هم یک کار انجام می‌دهند یعنی یک نقش را ایفا می‌کنند، این نکته نکته بسیار مهمی است که چطور مبنا در رفتار انسان باید به جنبه عقلانی مظاهر عادی ارجاع و برگشت داده بشود نه به جنبه مادی قضایا و به جنبه ظاهری آنها، متأسفانه ما در خیلی از مجامع حتی در مجامع دینی این مساله را مشاهده می‌کنیم که معیارها همه معیارهای مادی و همچنانکه در جلسه قبل گفته شد متریالیستی است یعنی دیدگاه‌ها بر اساس ماده و روابط ماده و خودی و غیرخودی بودن شکل پیدا می‌کند نه بر اساس منطق و واقع و حقیقت امر و بواسطه آن جهت است که انسان در رفتارش و در صحبتش در مسائل اجتماعی این‌گونه بروز و ظهور پیدا می‌کند و چه‌بسا این قضایا و این مطالب به جهات بسیار ناپسند و زشت و قبیح و وقیحی منتهی می‌شود.

اما در دیدگاه اهل توحید و ادیان الهی مساله به شکل دیگری است مساله به شکل آن حیثیت عقلانی و منطقی و الهی امور و اوضاع دور می‌زند، قضاوت‌هایی که انجام می‌گیرد آن قضاوتها بر اساس جنبه روحانی و الهی است نه بر اساس جنبه مادی، در قضاوتهای اهل توحید خودی و غیرخودی راه ندارد، در حکم‌های اهل توحید خودی بودن و غیرخودی بودن جایگاهی ندارد، این نوع قضاوت قضاوت کفر است و قضاوت شرک است و قضاوت الحاد است و قضاوت اهل زندقه است، در مکتب اسلام مساله به ایمان برمی‌گردد آن ایمان اگر در غیرخودی بود او خودی است و اگر غیرایمان در خودی بود آن غیرخودی است، لذا ما می‌بینیم که مرحوم والد رضوان‌اللَه‌علیه در سخنانشان نسبت به مرزبندی قلمرو اسلام مرز را مرز خاکی و تپه و سیم‌خاردار نمی‌دانستند، مرز در حکومت اسلام مرز توحید و کفر است، در هر منطقه از مناطق دنیا که در آن منطقه پرچم توحید باشد، خواه آن منطقه زیر سلطه حکومت کفر باشد آن منطقه خاص مرز اسلام است و هر منطقه‌ای که جامعه آن منطقه خارج از لوای توحید باشد گرچه در جنب حکومت اسلام باشد او خارجی است گرچه در جوار حکم حکومت و مرز اسلام باشد، و در هرجا که مسلمانی هست واجب است بر حکومت اسلام که از آن مسلمان در صورت مورد تعدی قرارگرفتن و مورد تجاوز غیر و کفر قرار گرفتن واجب است که دفاع کند و واجب است حمایت کند گرچه آن جامعه در اقصی‌نقاط عالم باشد تفاوتی نمی‌کند چه آن مسلمان مسلمان در نزدیک باشد خاورمیانه باشد یا در غیرخاورمیانه باشد یا در بلاد آفریقا باشد یا در بلاد آمریکا باشد، در سایر جاها باشد، وظیفه حکومت اسلام دفاع از مسلمان است بدون مرز و بوم و بدون ملاحظات سیاسی و منافع سیاسی این وظیفه حکومت اسلام است و باید این مطلب را رسماً اعلان کند و این مطلب را باید به عنوان یک

حکم واقعی ضروری و بطّی باید مورد عمل قرار بدهد، این همان دیدگاه توحید است در روابط بین‌الملل در حکومت اسلام.

حالا مطلب که از اینها بالاتر است این حداقل چیزی است که می‌تواند انسان در اینجا مدنظر قرار بدهد، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که پا را فراتر از این گذاشته است: در قلمرو اسلام که به یک زن یهودی تعدّی می‌شود و طلای او را از پا یا دست او درمی‌آورند و به یغما می‌برند امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آن‌قدر ناراحت‌می‌شود که برای مردم سخنرانی می‌کند و می‌فرماید اگر از این مصیبتی که وارد شده است انسان بمیرد رواست که در تحت حکومت اسلام و لوای اسلام یک زن یهودی که خود را در ملجئیت و پناه اسلام قرار داده است و با این دیدگاه دارد شب را سر به متکا می‌گذارد و روز را با پناه دولت اسلام دارد روز را شروع می‌کند و با این دیدگاه دارد روزگار خود را می‌گذارند، من که علی هستم و حاکم بر مسلمین هستم من چه جوابی به خدا بدهم در قبال این تعدی و تجاوزی که به یک زن یهودیه در بلاد حکومت من که حکومت اسلام است دارد انجام می‌شود؟

واقعا این مساله مساله عجیبی است این مطلب خیلی مطلب عجیبی است و این مطلب را کسی درک نمی‌کند مگر اینکه خود او در همان حال و هوای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام باشد او درک می‌کند، این مطلب را درک نمی‌کند کسی مگر اینکه از همان مَشرَب و مَنبَع به مُدرکات و مفاهیم الهی رسیده باشد و در تحت آن ولایت به مقام ولایت و به مقام توحید و عرفان رسیده باشد او می‌تواند این مطلب را بفهمد و ما این مسائل را در زمان حیات مرحوم والد احساس می‌کردیم مطالبی که اصلا به نظر ما هیچ ربطی به ایشان نداشت، مطالبی که ما با آن همه ادعایی که داشتیم، خیلی آن مطالب را به نظر نمی‌آوردیم، جریانی که مثلا برای بنده خدایی اتفاق افتاده بود و اصلا ارتباطی به ایشان نداشت، برای یک کسی که فرض بکنید از قضایای روزمره‌ای که اتفاق می‌افتد و برای ما عادی است و چندان توجه نمی‌کنیم و وقتی می‌بینیم وقتش گذشته، می‌گوییم: وقتش گذشته دیگر پیگیری ندارد، چرا انسان بخواهد آن مطالب را پیگیری کند، ما می‌دیدیم ایشان این مطلب را نوشته‌اند در دفترچه‌شان و من را صدا می‌کردند بیا برو به این مطلب برس و پیگیری کن و جوابش را بیاور بده و تا ما نمی‌رفتیم و انجام نمی‌دادیم و به آن مطلوب ایشان نمی‌رسیدیم ایشان آن را خط نمی‌زدند وقتی که من می‌آمدم گاهی اوقات می‌شد یکی دو روز دیرتر می‌شد می‌رفتم سر دفترچه ببینیم ایشان خط زده، می‌دیدم ایشان هنوز خط نزده، بعد ایشان می‌گفتند چرا شما زود مطلب را به من نمی‌گویید تا وقتی که این نکته در اینجا نوشته است ذهن من مشغول است و اگر شما نیایی بگویی ذهن مرا مشغول نگه داشته‌ای و من دو روز ذهن ایشان را مشغول نگه داشته بودم یعنی مسامحه کرده بودم و نرفته بودم و ما می‌دیدیم نه، مطلب جور دیگر است خلاصه مساله این نیست که برو این را انجام بده و بعد هم برو پی کارت یعنی ایشان می‌نوشتند و می‌بایستی نتیجه مطلب را به ایشان ما گزارش می‌دادیم اگر طبق مراد و مقصود انجام گرفته بود خط می‌زدند و الا می‌گفتند دوباره باید

بروی و این کارِ خودت را که به طور ناقص انجام داده‌ای تصحیح کنی، حالا آنجا دیگر کار ما درمی‌آمد، اینکه حالا رفتیم و یک کاری انجام دادیم و از خودمان کم کردیم یا زیاد کردیم یا ندانم کاری کردیم، ایشان نمی‌پذیرفتند و می‌فرمودند که من گفتم باید بروی انجام بدهی و باید بروی خودت درستش کنی، بعد می‌رفتیم و انجام می‌دادیم و گزارش که می‌دادیم ایشان با مداد آن را خط می‌زدند و تمام شد حالا بعدی و بعدی.

این از چه روحیه‌ای و چه نفسی حکایت می‌کند؟ این مساله‌ای که به نظر ما یک مساله بسیار عادی و طبیعی می‌آید و ما باید از این تجربه‌ها و از این الگوها در زندگی خود استفاده کنیم و به کار ببندیم و نسبت به دیگران و صحبت‌هایی که می‌کنیم و در کردارمان و رفتارمان باید اینها مدنظر قرار بدهیم و اینها را باید اسوه‌قرار بدهیم تا بتوانیم به نتیجه برسیم.

این دیدگاه اهل عرفان و اهل توحید است نسبت به این مساله، انسانی که دیدگاهش بر اساس ماده نیست، بر اساس این چند روز گذشتن دنیا نیست، بر اساس چهارسال حکومت کردن نیست، بر اساس دو روز رفتن و پشت یک میز نشستن نیست، بابا این میز را دو روز دیگر از تو می‌گیرند، بر این اساس باید باشی که این عملی را که الان انجام می‌دهی، این کاری که داری می‌کنی، این خلاف شرعی که الان داری انجام می‌دهی، این مطلبی را که الان می‌گویی، این افشاء سرّی که الان داری می‌کنی، این آبرویی که الان داری می‌بری، حالا صرف‌نظر از این که، بله، برای دیگران چه هدیه‌ها و تحفه‌هایی هست و می‌گویند بفرمائید ... از آنها گذشته این قضیه در پرونده شما ثبت خواهد شد حالا چه اینکه افراد دیگر مثل مغرضین و آنهایی که دنبال بهانه و این چیزها هستند مطلع بشوند یا مطلع نشوند، اصلا گیرم بر اینکه این قضیه را هیچ کسی مطلع نشود این عملی را که خود شما انجام می‌دهید این عمل در نفس شما به عنوان یک عمل متریالیستی و ماده‌گرایی ثبت خواهد شد برای آن چه فکری کرده‌اید؟ یا نه بگویید اینها همه‌اش حرف است و ما هم به اینها کاری نداریم و باید بر خر مراد سوار بشویم!، خب آن یک مطلب دیگری است که در آن صورت انسان می‌فهمد تکلیفش چیست، این است قضیه خلاصه خودمان را نمی‌توانیم گول بزنیم خداوند راه را نشان داده، چاه را نشان داده، بی‌راهه را نشان داده، سرمان را در گونی بکنیم و چشممان را ببندیم، وقتی دیگران ما را می‌بینند، دیگران که همه سرشان را در گونی نکرده‌اند، دیگران که همه سرشان را مثل کبک در برف نکرده‌اند، دیگران هم عقل دارند، یونجه نخورده‌اند و می‌دانند و در محاسبه در می‌آورند بر اساس آن محاسبه با ما رفتار می‌کنند، حالا هی ما برویم بالا، هی بیاییم پایین، هی بگوییم ما این هستیم و بگوییم آن هستیم، خیلی خب این اینیم و آنیم مال ما، دیگران نسبت به ما چه قضاوتی می‌کنند؟ دیگران که این رفتار ما را می‌بینند و هر روز برای هم نقل می‌کنند و نُقل مجالسشان هست آنها چه تفکری دارند؟ به آن مساله بپردازیم، درست، این مطلب مطلبی است که باید برای اهل معرفت و اهل توحید و اهل سیر مورد توجه قرار بگیرد، که مبنای اسلام و همه ادیان الهی بر اساس اصالت

به باطن و اصالت به معنا و اصالت به غیب است نه بر اساس اصالت ماده و نه بر اساس وعده‌های دروغ و نه بر اساس گول‌زدن‌ها و فریب‌دادن‌ها و به دو روز دنیا نگاه کردن‌ها، بلکه بر اساس آن جنبه معنا و آن جنبه الهی قضیه است، روی آن اساس حضرت موسی نازل شده است، روی آن اساس حضرت عیسی نازل شده لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ درسوره ابراهیم راجع به حضرت موسی خداوند می‌فرماید که ما موسی را فرستادیم تا اینکه اینها را از ظلمت به نور خارج کند کدام نور؟ نور مگر با دروغ می‌سازد؟ مگر نور با تهمت می‌سازد؟ مگر نور با افشاء سرّ مردم می‌سازد؟ مگر نور با از سرّ مردم سَردرآوردن به انواع و وسایل می‌سازد؟ کدام نور؟ کدام ظلمت؟ از چه ظلمتی درآمدیم؟ آیا ظلمت فقط همین بت را پرستیدن است؟ اینکه ظلمت نیست، این را با یک تیشه در سرش بزنی خُرد می‌شود می‌افتد زمین، آن‌ظلمتی که بت نفس و بت‌های نفس را در درون خود می‌پروراند آن ظلمتی که با هزار تیشه و کلنگ و وسایل مخرب و دینامیت، شما نمی‌توانید در دل خودتان از بین ببرید، این ظلمت را حضرت موسی نوید داده است که تبدیل به نور بکند، این ظلمت، و الا بله خود حضرت ابراهیم رفت و آن بت‌ها را همه را شکست و به مردم وقتی آمدند گفت نگاه کنید آن بت زده خراب کرده، آن بت بزرگ زده آنها را خُرد کرده، آیا با این بت‌شکستنِ حضرت ابراهیم تمام شد قضیه؟ دیگر همه دنیا را توحید گرفت؟ دیگر شیطان سرش بریده شد؟ دیگر در آنجا ظالمی نیست؟ یا نه، تازه همه بت‌ها را که شکسته آمده‌اند و می‌گویند ما اعدامش می‌کنیم! خب اگر قرار بود با از بین رفتن بت دیگر مساله ختم بشود و خاتمه پیدا بکند دیگر هیزم جمع کردن و آتش زدن و نمی‌دانم فرض بکنید حضرت ابراهیم را درون آتش انداختن دیگر اینها چه معنا دارد؟ تازه اول اشتعال آن بت‌ها شروع شد، این را نگاه کن، جوان یک قد الف آمده دارد تمام دین ما را و تمام اوضاع و زندگی ما را همه را برداشته به‌هم‌ریخته، کی اصلا به تو گفته دست بزنی؟ تو غلط کردی؟ تو از پیش خودت آمدی این کار را کردی، اجازه گرفتی، نگرفتی؟ تازه آن بت‌های درونی شروع می‌کنند به حرف زدن که تو کی بودی آمدی یک همچنین کاری کردی؟ بی‌خود کردی یک همچنین کاری کردی؟ تو کی بودی که به آن ناموس ما که دین ما و مذهب ما و ملت ماست آمدی تجاوز کردی؟ هیزم جمع کنید و منجنیق بیاورید بگذاریدش در آتش که این بت‌های درون و نفس ما خدای نکرده نمیرند! این بت‌ها همیشه زنده بمانند! این بت‌ها همیشه نفس بکشند! این بت‌ها در سلامتی و صحت به‌سر ببرند! غذای آنها را آماده کنیم ...

تمام حکومت‌های ظلم و تمام قضاوت‌های ظلم که در طول تاریخ انجام شده است و می‌شود و خواهد شد تا زمان ظهور حضرت همه برای این است که می‌گوییم ما آن بت‌ها را می‌خواهیم نگه داریم! سیدالشهداء علیه‌السّلام را برای چه کشتند؟ برای اینکه می‌گفتند ما می‌خواهیم این بت را نگه داریم، این وضعیت خود را می‌خواهیم نگه داریم، اگر امام حسین علیه‌السّلام می‌آمد و با یزید بیعت می‌کرد، خب یزید تمام حکومت را

برمی‌داشت به حضرت می‌داد، اینکه با ما راه آمده، اینکه با ما کنار آمده، اینکه آمده بیعت کرده، جلوی جمعیت دست ما را بوسیده و گفته که شما خلیفه بعد از رسول خدا بر من هستی و ولایت بر من داری و هر کاری می‌توانی انجام بدهی، خب یزید دیگر چه می‌خواست؟ از این بالاتر دیگر چه می‌خواست؟ به همه هم می‌گفت دیدید آمدند تسلیم شدند، دیدید آمدند فرض کنید در اینجا سر سپردند، دیدید آن شاخ و شانه‌های که برای ما می‌کشیدند دیگر همه آنها تمام شد و ... یک دفعه این عملی که انجام بشود آن بتی که در درون نفس یزید است یک دفعه صدوپنجاه متر می‌رود بالا اگر اینقدر بود می‌شود مناره، اگر مناره بود می‌شود فرض بکنید ساختمان صد طبقه، همینطور می‌رود بالا تا می‌رسد به ابرها و به خدا می‌رسد، می‌گوید تو یکی و من هم یکی، بیا با هم زورآزمایی کنیم، ببینیم تو قوی‌تری ما قوی‌تریم، ...

هارون نشسته بود بر تخت سلطنت ببینید تا کجا رفته این قضیه بت، نشسته بر تخت سلطنت و می‌گوید ای ابر در هر کجا می‌خواهی ببار که از تحت سلطنت من خارج نیستی! ببینید چه خبر است ای خورشید هرجا می‌خواهی بتاب که از حکومت من خارج نیستی!، این حالتی که این الان در اینجا دارد و این وضعیتی که دارد با آن وضعیتی که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دارند در حین جنگ کفشش را وصله می‌کند و می‌دوزد که از پایش درنیاید این یکی است؟ ای ابر هرجا می‌خواهی ببار! ای خورشید هرجا می‌خواهی بتاب! ای ماه هرجا می‌خواهی نورافشانی بکن! و امثال ذلک، آنکس که کفشش را در حال حاکم بودن می‌دوزد اول آن بت نفسش را میراند و بعد آمده به حکومت کردن، آن بت را سر ببرید، در نفس علی دیگر بطی وجود ندارد که بخواهد سر بلند کند، بخواهد نفس بکشد، در نفس علی بواسطه سربریدن آن بت خدا پا گذاشت، حالا چه به او حکومت بدهند چه حکومت ندهند، چه یکی دیگر برود بالا، چه بگویند از تو که علی هستی یک نفر عالم‌تر هم آمده، بر فرض یک نفر از تو عالم‌تر آمده، بهتر صحبت می‌کند، بهتر جواب مردم را می‌دهد و بهتر مردم دورش را گرفته‌اند، او می‌گوید خب عالم‌تر آمده بسیار خب، آمده که آمده بسیار خب، ما هم می‌رویم پیشش و ما هم استفاده می‌کنیم، حال امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این است اگر ببیند یک نفر واللَه قَسَم که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این بود و اگر احساس می‌کرد یک نفر در یک نقطه دنیا یک کلام بیشتر از او می‌دانست حرکت می‌کرد و می‌رفت و جلوی او زانو می‌زد و از او کسب علم می‌کرد و کسب فیض می‌کرد این حال حالِ علی بود ولی کسی نبود که از علی بالاتر باشد، کسی نبود که از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بالاتر باشد، می‌دانید چرا این کار را می‌کرد؟ چون هم آنچه را که مربوط به خود او بود و هم آن حصّه‌ای که مربوط به دیگری بود همه را منشأش را یکی می‌دید، نه خود را می‌دید و نه او را می‌دید، می‌گفت آن از خود ندارد من هم از خود ندارم، پس بنابراین چرا برای خودمان خرج کنیم؟ وقتی مال یکی دیگر است دیگر چرا برای او خرج نکنیم؟ وقتی پول مال یکی دیگر است چرا آن پول را در جیب خودمان بگذاریم؟ چرا امضا به حساب خودمان بکنیم؟ امضا

را چرا به حساب او نکنیم؟ این حال حالِ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود.

او آمد آن بت را از بین برد، وقتی که از بین برد حالا می‌گویند بنشین در خانه‌ات می‌گوید باشد، می‌گویند بلند شو بیا حکومت کن می‌گوید باشد، می‌گویند وزیر شو می‌گوید باشد، رئیس شو باشد، هیچ کدام از اینها اصلا بلند شو برو جای دیگر دور باشی از همه‌جا می‌گوید باشد، باشد، باشد، تمام این باشدها همه مساوی با هم بدون یک ذره کم و زیاد، همه‌اش باشد، تمام شد، اینجا بت نفس مُرد، و لکن بت نفس ما هر روز رشد می‌کند و به حمداللَه هی ترقی می‌کند و روزی ده متر و بیست متر و صد متر بر قد و قامت رعنای او اضافه می‌شود و هی مطالبات جدید و خواست‌های جدید و توقعات جدید برای این بت ما هی پیدا می‌شود: آن را نمی‌توانم ببینم، آن حرف را نباید بزند، آن کار را نباید بکند، این به آنجای من برمی‌خورد ...، این بت‌هایی که در درون در حال رشد دادن است مرا و وضعیت مرا به یک ماده‌گرای محض تبدیل کرده است، دیدگاه دیگر شده دیدگاه مادی، حکم می‌شود حکم مادی، نظریه می‌شود نظریه مادی، رأی می‌شود رأی مادی، همه بر اساس ماده، توجه می‌شود بر اساس مصلحت، توجه می‌شود ...

چندی پیش بود یک قضیه‌ای اتفاق افتاده بود در یک جا، یک فردی در حضور جمعیت یک حرفی زده بود بعد معلوم شده حرف خلاف است، آن حرف اهانت به یکی از بزرگترین علما و بزرگان بوده وقتی که رفتند سراغش که شما این حرف را زدید، گفت اشتباه کردم آمدند به من مطلب را اینطوری گفتند، خب حالا که مساله را به شما اینطوری گفتند همانطوری که جلوی جمعیت آمدی آبروی آن فرد را بردی و رأی و نظر به مخالفت و انحراف از دین نسبت به او دادی خب حالا هم در میان جمعیت بیا بگو: آمدند شیطنت کردند، بیا بگو که آمدند و خلاف به من گفتند، و بر اساس این خلاف این حرف را زدم، تا الان ایشان این حرف را نزده! این چیست؟ این رأی می‌شود رأی الهی؟ نه، این می‌شود ماده و متریالیستی هرکه می‌خواهد باشد باشد، آبروی مؤمن را بردی باید در جلوی جمعیت بیایی اعاده حیثیت کنی، چرا نمی‌آیی؟ بخاطر آن که الان آن شخص در قید حیات نیست! خدا که هست، ملائکه این طرف و آن طرف که هستند، فردا چی؟ امروز سرت را بگذاری پایین که انشاءاللَه می‌گذاری پایین همین فردایش همان آن آقایی که آمدی آبرویش را بردی گریبانت را می‌گیرد که چرا شما این را نگفتی؟ در این امتحانی که خدا برایت پیش آورد بسیار خب اولا اشتباه کردی که نرفتی تحقیق بکنی صورت مساله را، بصرف خبر دو نفر آدم دروغگو و حقّه‌باز آمدی همچنین مطلبی را گفتی آن اشکال اول، خیلی خب نسبت به آن اشکال اول تو حرفی نداریم ولی بعد که متوجه شدی، وقتی آمدند مطلب را برایت روشن کردند، وقتی آمدند آن کتاب را جلویت گذاشتند و این صفحه و آن صفحه را به تو نشان دادند، وقتی فهمیدی اشتباه کردی، چرا نیامدی جلوی افراد بگویی و اعتراف کنی که برای من شیطنت کردند؟ چرا نمی‌کنی؟ بخاطر اینکه آنها زنده هستند؟ بخاطر اینکه باهاشون کار داری؟ بخاطر اینکه جزو اعوان و انصار

هستند؟ هان! بخاطر این، این می‌شود متریالیستی محض، این می‌شود ماده‌گرایی محض، این می‌شود مکتب کفر و نفاق و زندقه، این مکتب مکتب توحید نیست، در مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اگر کسی این اشتباه را کرد، این خطا را نسبت به یکی دیگر مرتکب شد، فردا باید بگوید، چون پخش شده این قضیه، باید بیایی اعلان کنی من اشتباه کرده‌ام، بسیار خب این امتحانی که برایت پیش آمده از این امتحان نمره قبولی می‌گیری، ولی تو الان در این امتحان رفوزه شدی و نمره صفر آوردی، دو روز دنیایت می‌گذرد، فردا را که خودت قبول داری چه می‌کنی؟ فردا را چه می‌کنی؟ این مساله‌ای است که باید ما به فکر باشیم ما به دیگران نباید کار داشته باشیم، هر کسی پرونده خودش را می‌گیرد و می‌رود ما باید به فکر باشیم که در کدام یک از دو گروه و دو دسته جایگاه ما هست، دیدگاه ما نسبت به مساله آن دیدگاه چطوری است؟

در زمان مرحوم آقا خیلی اتفاق می‌افتاد مثلا فردی آمده بود کار خلافی انجام داده بود بر خلاف قراری که گذاشته بود، با شخص دیگری عهدی کرده بود و پیمانی بسته بود بعد به هر صورت حالا یا تقصیر داشت یا تقصیر نداشت خلافش انجام شده بود، می‌آمدند پیش ایشان و ایشان می‌فرمودند این حق در اینجا با ایشان است و شما در اینجا تخلف کرده‌ای و کارهایی که باید انجام بدهید چند مساله است: حالا من به طور مجمل می‌گویم اول تمام ضررهای مادی که بواسطه این تخلف شما متوجه این شخص شده است را باید بپردازید دوم باید بروید اعلان کنید آن آبرویی که از ایشان از دست رفته در میان بازار فرض کنید شخص کاسب بود اعاده کنید. این قضیه اتفاق افتاده بود بنده خودم در یکی از این قضایا شاهد بودم که در یکی از شهرستانها که از دوستان بودند قضیه‌ای اتفاق افتاده بود و هردو با هم آمده بودند در تهران و در منزل و مرحوم آقا هم نسبت به آنها حکم می‌کردند که چه باید بکنید باید شما بروید در بازار اعلان کنید که کار ایشان درست بوده و من خلاف کرده‌ام می‌گفتند عینا باید این حرفها را بزنید این کلمات را بروید و بگوید که ما تخلف کردیم و ما بر خلاف تعاهدی که با هم داشتیم عمل کردیم و ایشان کارش درست بوده حالا این مساله گفته شده حالا چطوری آدم بیاید این مساله را پیاده کند؟ حالا شخص صاحب مکنت است، صاحب اعتبار و صاحب شؤونات است، بازار رویش حساب می‌کند، کسبه رویش حساب می‌کنند، او را شاگرد مرحوم آیت‌اللَه انصاری می‌دانند در تمام بازار، ایشان می‌گوید نه شاگرد آقای انصاری بودن برای من مهم است، نه ریش داشتنت برای من مهم است، نه پیر بودنت مهم است، نه عصا دست گرفتنت مهم است، نه اینکه پشت سرت نماز می‌خوانند مهم است، نه اینکه مردم تمام اماناتشان را می‌آورند می‌سپارند مهم است، هیچی برای من مهم نیست، آبروی یک مومن رفته باید آبرویش را بروی اینطوری کسب کنی والسلام. این می‌شود چی؟ این می‌شود عارف باللَه، عارف باللَه به این می‌گویند، هیچی برایش مهم نیست، اگر این را انجام دادی آن وقت است که خود مرحوم انصاری هم اعتبار پیدا می‌کند در مردم، ببینید چقدر قضیه دقیق است، حالا اگر ما بگوییم: نه، قضیه به آقای

انصاری برمی‌گردد، نه، نگوییم، آبرو می‌ریزد، تمام شد، باختیم.

و هیچ چیزی برای همین مرحوم انصاری با آن همه مقام و عظمت و جایگاه قربی که نزد پروردگار دارد بالاتر از اینکه خودش و شاگردانش پا جای پای علی بگذارند نیست، هیچی بالاتر از این نیست و بالاترین هدف این است که پا جای پای علی باید گذاشته بشود تمام شد و اگر غیر از این بشود، آی آنطور است، مردم چی می‌گویند، پا جای پای عمر گذاشتیم، حالا می‌خواهیم شاگرد آقای انصاری باشیم یا غیر آقای انصاری دیگر تفاوتی نمی‌کند، در مکتب عرفان و مکتب توحید صلاح‌اندیشی‌های ظاهری و ماده‌گرایی وجود ندارد، این عمل خلاف است باید بگویید، به هرکجا منتسب هستی باش، اگر این را بگویم نمی‌دانم به دستگاه ما برمی‌خورد، اگر این را بگویم دشمن شاد می‌شود، خب بشود چه اشکال دارد؟ دشمن شاد بشود، دشمن بر اساس بغضی که دارد اصلا منتظر به این است که شما کار خلافی بکنی، شاد شدن دشمن برای ما مهمتر است یا تحصیل رضای خدا در متابعت از حق؟ کدام مهم‌تر است؟ آبروی یک مؤمنی را بردن در پیشگاه خدا مهم‌تر است یا بگویند فلان شخص اشتباه کرده؟ ا اگر بگویم جلوی جمعیت اشتباه کردم خیلی بد است! به مقام و موقعیت این مسئولیت لطمه می‌خورد! به این جو و اتمسفری که ایجاد شده در اینجا برمی‌خورد، مردم می‌فهمند که ما هم اشتباه می‌کنیم، خب اشتباه می‌کنیم دیگر، مگر شما امامی؟ مگر شما معصومی؟ مگر من و شما امام زمانیم که نباید اشتباه بکنیم؟ مگر من و شما معصومیم که نباید اشتباه بکنیم؟ نه آقا من و شما مثل بقیه مردم هستیم و خیلی همچین به خودمان افتخار نکنیم، نه آقا جان، خیلی مردم از ما بهتر هستند و نفوسشان بهتر است و مطالبشان به خدا نزدیکتر است و دلشان نزدیکتر و صاف‌تر است، این خبرها نیست، خیلی ما گیر داریم، خیلی ما گیر داریم. و خیلی حکایات از این قضیه داریم، خیلی حکایات و قصصی در این باره داریم که گیر خیلی زیاد است.

در مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام ماده جایی ندارد، مصلحت ماده جایی ندارد، مصلحت دنیا جایی ندارد، حالا آن می‌خواهد یک ارتباطی به یک مرجع تقلید داشته باشد یا ارتباطی به عارف داشته باشد و مرحوم‌انصاری و غیرانصاری و مرحوم قاضی داشته باشد، هیچ فرقی نمی‌کند خلاف خلاف است باید جبران بشود، حق حق است باید اعلان بشود، تمام شد، اینکه الان من این را بگویم پس بنابراین فرض بکنید در آنجا ... بله یک وقتی یک مطلبی است گفتن ندارد چیزی فاش نشده، مساله‌ای گفته نشده، دلیلی ندارد انسان بگوید، به قول معروف می‌گویند دروغ حرام است ولی هر راستی که واجب نیست، نه، بحث آنجا نیست بحث آنجایی است که یک مطلبی فاش شده، یک مطلبی گفته شده، یک مساله‌ای مطرح شده بر خلاف و آبرویی رفته، از یک مؤمنی حیثیتی سلب شده، در آنجا چه این شخص در قید حیات باشد یا در قید حیات نباشد، علاوه بر آنکه الان آن شخص زنده است و دارد تو را در آن طرف می‌بیند، خدا هم زنده است همیشه، خدا که دیگر

حیات و غیرحیات ندارد، اینجا را باید چه کرد؟ درست شد، لذا بنا در احکام ادیان الهی بر اساس آن جنبه واقعیت و جنبه روحانیت مساله است نه بر اساس ماده و نگرش‌های مادی.

در مساله ازدواج که صحبتش در جلسه قبل شد مطلب از دو دیدگاه مورد بررسی قرار می‌گیرد یکی از دیدگاه حکم ظاهر و حکم قانونی و قانون بطی و جذمی و ظاهری و یکی هم از دیدگاه معنوی یعنی همین دیدگاهی که با این دیدگاه اسلام ما را به جلو می‌برد و آن مراتب عالیه را بر این دیدگاه مترتب می‌کند. به طور کلی در احکام اسلامی ما دو دیدگاه مشاهده می‌کنیم مخصوصا در احکام قضایی و جزایی و در مسائل حقوقی و مسائل و روابط اجتماعی این دو دیدگاه وجود دارد یکی دیدگاه حکم ظاهری و حکم قانونی است که این مساله طبعا باید وجود داشته باشد و بدون آن جامعه دیگر قوام ندارد.

اگر در جامعه‌ای قانون نباشد آن جامعه می‌شود جنگل، جنگل است و هیچ حساب و کتابی نخواهد بود. آنهم با وجود این حیوان‌های دوپایی که ما مشاهده می‌کنیم و خودشان را گل سرسبد عالم وجود از اول خلقت به قول امروزی‌ها همان انفجار بزرگ (Big bang) که خودشان دارند می‌گویند تا وقتی که این عالم صورت دیگری پیدا بکند این حیوان دوپا خودش را از همه این مخلوقات و مصنوعات خدا جلوتر می‌بیند. اگر در همین مملکت، در همین ایران یک ساعت قانون را بردارند، مثلا دولت بیاید امتحان کند مردم را، و بگوید که ما یک ساعت را فرض کنید روز شنبه از ساعت دوازده تا ساعت یک ما قانون را برداشتیم، یعنی هر کسی هر کاری که کرد هیچ مسئولیت جزایی و حقوقی ندارد، اگر کسی با هر کسی خُرده حسابی داشته باشد یک چاقو یا هفت‌تیر بلند کند بزند، تق، دراز به دراز بخواباندش در خیابان، یک ساعت ما قانون را برمی‌داریم نسبت به تعدیات به زن و تجاوزات به عنف، سرقت‌های از اموال و ... دیگر هر چه باشد چون امتحان است دیگر، مگر ما مسلمان نیستیم؟ مگر شیعه نیستیم؟ فردا دولت بیاید اعلان کند از ساعت یک در این مملکت، مملکت دوهزارو پانصدساله تاریخ تمدن کوروش و داریوش که افتخار می‌کنیم، بحمداللَه تمدن‌های باستان و داستان و چرند و پرند و از این مسائل، در این مملکت دوهزاروپانصد، ششصدساله با این تمدن کهن بیایند فردا روز شنبه از ساعت دوازده تا ساعت یک قانون را بردارند ببینید چه خواهد شد؟ امتحان می‌کنند یا نمی‌کنند؟ می‌گویند ما مگر دیوانه شده‌ایم که بیایم یک همچنین کاری انجام بدهیم؟

نظیر این کار در سوئیس اتفاق افتاد بعد از جنگ بین‌الملل دوم شش ساعت قانون را برداشتند و در آن شش ساعت دیگر زبان من الکن است که چه جنایاتی در این شش ساعت انجام گرفت! که ارتش آمد و دخالت کرد و مملکت را به نظم خودش برگرداند، تازه آن شهر کذای مهد تمدن، این هم از ایران ما هیچ شوخی هم نداریم که آنها مسیحی هستند، آنها یهودی هستند، نه مای شیعه مدعی ...، آخر چیزهایی که آدم دارد با چشمش می‌بیند چی را انکار کند؟ تمام بشر را در وضعیت امروز قانون نگه داشته، این قانون برداشته بشود چه خواهد

شد؟ آخر همه که سلمان و ابوذر نیستند، در این مملکت قانون هست و ما داریم مثل چه و چه داریم به جان همدیگر می‌پریم، چه کارها که دیگر انجام نمی‌دهیم! و چه فجایعی از ما سر نمی‌زند با وجود قانون! حالا یگر نه کلانتری وجود داشته باشد نه نیروی انتظامی وجود داشته باشد، هیچی، به همه بگویند این یک ساعت خلاص هستید بروید هر کاری دلتان خواست بکنید، چند نفر هستند که به وجدانشان پای‌بند باشند در این مملکت؟ چند نفر؟ نشان بدهید، شاید ده نفر پیدا بشود، حالا شاید بیشتر باشد من نمی‌دانم، هان پیدا می‌شود که به وجدانشان متعهد باشند؟ به آن مبانی فطری که خدا این تو گذاشته پای‌بند باشند؟ به آنچه را که از ناحیه الهی فرض است بر تک‌تک ما به آن پای‌بند باشند؟ چند نفر هستند در این یک ساعت؟ یک ساعت قانون را لغو می‌کنند بیست سال باید جبران کنند.

یک قضیه جلوی چشم خود من در مشهد اتفاق افتاد در زمان مرحوم آقا که ما مشهد بودیم، یک شب خیلی قضیه عجیبی بود افرادی از کجا آمده بودند و بعدا گفتند برای تخریب آمده بودند نمی‌دانم یک عده از همین افراد بی‌بندوبار و اینها آمدند و شروع کردند به زدن و شکستن و بانکها را آتش زدن آن شب شب عجیبی بود، ما رفته بودیم روی پشت‌بام و تماشا می‌کردیم از تمام این مشهد دود بالا می‌رفت، از تمام این اطراف، از جمله برکات آن شب مردم ریختند تمام این مغازه‌ها و بازارها و ... همه را تاراج کردند و آن یکی یخچال می‌برد، آن یکی کیسه برنج می‌برد ... می‌گفتند کوپن‌ها را همه را یک‌جا اعلام کرده‌اند! خودم شنیدم که داشت یخچال را دو نفری می‌بردند و می‌گفت بدو کوپن‌ها را یکجا اعلام کرده‌اند این چی است؟ این همان است که می‌رود در مسجد نماز می‌خواند! چی‌چی کوپن را اعلام کردند، مال مردم است بدبخت، حالا گیرم بر اینکه این قضیه اتفاق افتاده، افتاده که افتاده تو باید از حدود قانون خارج بشوی؟ این مالی که داری می‌بری مال کیست که داری می‌بری؟ صاحبش کیست؟ داری برمی‌داری می‌بری؟ ببینید اعلان نکردند یک هفته یک ساعت قانون نیست خود مردم احساس کردند قانونی وجود ندارد بریزیم دیگر هر کاری خواستیم بکنیم صندوق‌ها را ببریم چک‌ها و سفته‌ها را ببریم هر کسی به اندازه خودش. پس آن تشیعت کو؟ آن نمازی که می‌خوانی کو؟ آن سینه‌زنی روز عاشورایت کجا رفت؟ کوپن اعلام کردند خب بکنند به تو چه ربطی دارد؟ بنشین در خانه‌ات حالا هر کسی که کوپنش اعلام شده می‌رود می‌گیرد، تو چرا راه می‌افتی؟ کوپن تو را که اعلام نکردند.

حالا چرا ما هی برویم سراغ این و آن و دشمن و فلان و هی دشمن برای خودمان این طرف و آن طرف درست کنیم بابا همین‌جا در همین افراد قانون باید وجود داشته باشد، تازه اینها کسانی بودند که ....، اگر آنهایی بیایند که خدای نکرده دست به مسائل دیگر بخواهند بزنند اینها که فقط ارزاق را آمدند بردند اجناس‌را همه را تاراج کردند و برداشتند بردند اگر مساله از این بالاتر بشود آن موقع چه خواهد شد؟

فلذا می‌فرماید در آیه قرآن وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ يا أُولِي الْأَلْبابِ[1] حیات شما و زندگی شما در قصاص است، اگر این قانون قصاص برداشته بشود، اینهایی که می‌گویند قصاص خلاف انسانیت است آنها بیایند به این مسائل نگاه کنند بیایند ببینند این مسائل را، آنهایی که می‌گویند که قصاص نمی‌دانم بر خلاف کذا است، چطور آن وقتی که آن شخص اسید می‌پاشد در صورت آن بیچاره‌ای که تا آخر عمر او را بدبخت می‌کند آن موقعی که این کار را می‌کند نمی‌روید به او بگویید آقا این کار تو کار یک حیوان است، کار یک ببر است، کار یک یوزپلنگ است، کار یک حیوان وحشی است، آن موقعی که موقع قصاص می‌شود آن موقع انسانیت شما گُل می‌کند؟ و این عمل را عمل غیرانسانی می‌دانید؟ وقتی که یک شخصی مثل حیوان تجاوز به عنف می‌کند و بعد طرف را سربه نیست می‌کند چطور در موقع پای چوبه دار رفتن این را خلاف قانون و خلاف انسانیت می‌دانید ولی آن موقع به او نمی‌گویید که رفتی این عمل خلاف را انجام دادی مثل حیوان؟ که حیوان هم این کار را انجام نمی‌دهد، تو الان مرتکب شدی و بعد او را از بین بردی سر او را بریدی، آن موقع دار زدن این شخص می‌شود عمل غیرانسانی؟ دیگران بد می‌گویند، دشمن بد می‌گوید، دشمن کی است؟ این حرفها چیست؟ آیه قرآن می‌فرماید و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب لعلکم تتقون می‌گوید ای آدمها اگر شما آدم بودید که من قانون قصاص را نمی‌آوردم شما آدم نیستید! مجبورم برای حفظ جامعه قانون قصاص بیاورم اگر این قانون قصاص نباشد تکلیفش همین است وضعیت همین است.

می‌گویند فرض کنید در اسلام سنگسار نیست! نخیر، در اسلام سنگسار هست و از احکام ضروری هم هست و هیچ کس هم نمی‌تواند این را انکار بکند و قطعا اتفاق افتاده در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هم اتفاق افتاده در زمان خلفا هم اتفاق افتاده، همه جا هم نقل کردند، بی‌خود هم ما نیاییم احکام تاریخی را انکار بکنیم، با انکار ما چیزی درست نمی‌شود، حالا می‌خواهد بقیه بدشان بیاید می‌خواهد خوششان بیاید، ما نباید از حکم اسلامی عقب‌نشینی کنیم، بخاطر اینکه در اسلام احکام رجم و سنگسار هست.

احکام سنگسار بر خلاف انسانیت است؟ چطور آن وقتی که آن شخص می‌رود در منزلی و به ناموس دیگری تعدّی می‌کند آن موقع به او نمی‌گویید که این کار تو کار غیرانسانی است و کار حیوان است و کار یک فرد متجاوز است و از کرامت انسانی به دور است و تو خود را از کرامت انسانی بیرون آوردی، آن حرف را نمی‌زنی، اگر این قضیه برای فرض کنید همین ارتباطات خلاف شرع غیر تعدی به حقوق دیگران باشد خب سنگسار نیست الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة[2] بعد تازه در اینجا داردو لیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین وقتی که دارند این را شلاق می‌زنند مردم را صدا کنید بیایند و ببینید که قضیه این است اگر دست

---

[1] سوره بقره (۲) قسمتی از آیه ۱۷۹

[2] ۱- سوره نور (۲٤) قسمتهایی از آیه ۲

از پا خطا بکنید در جامعه به این قضیه مبتلا می‌شوید، به حد مبتلا می‌شوید، باید طبق قوانین فطری حرکت کنی، تعدی بکنی سزایت این‌است، تازه این در چه صورتی است؟ در صورتی است که چهار نفر بیایند شهادت بدهند و چه کنند و ... کی یک همچنین قضیه‌ای اتفاق می‌افتد که چهارنفر بیایند شهادت بدهند آنهم با آن وضعیت و با این کیفیت خاص، اما همین اسلام با این همه رأفتی که دارد با این همه عطوفتی که دارد با این همه مسائلی که دارد که واقعا انسان مبهوت می‌شود از این میزان رأفت اسلامی، کمترین و کمترین رأفت، کمترین که چه عرض کنم حالا خب خیلی مسائل بوده برای امام علیه‌السّلام، خب این کمترین است سیدالشهداء علیه‌السّلام از مکه حرکت می‌کنند در بین راه به سمت کربلا لشگر حر می‌آید در آنجا جلوی حضرت را بگیرد، لشگری که مدتی راه آمده آبش تمام شده خود آنها همه تشنه اسب‌ها همه تشنه همه از حال رفته، همه بی‌رمق، مشخص می‌شود که اینها از طرف ابن‌زیاد آمدند جلوی سیدالشهداء علیه‌السّلام را بگیرند که یا اینکه حضرت را ملزم کنند به بیعت یا اینکه منتظر بشوند ببیند دستور چه می‌رسد، خب در یک همچنین وضعیتی اگر ما بودیم چه می‌کردیم؟ فرصت را از دست نمی‌دادیم و می‌گوییم یک حمله بکنیم و هزارنفر هم که همراهمان هستند آن‌ها هم هزارنفر، مساوی، تمام آنها با اسب‌هایشان همه با اولین ضربه از کار می‌افتند، مساله تمام می‌شود و راه خودمان را می‌رویم، ولی حضرت چه فرمودند؟ به تمام افراد قبل از اینکه به این منزل برسند فرمودند مشک‌ها را پر از آب کنید می‌گویند که یابن‌رسول‌اللَه برای چی مشک را آب کنیم؟ می‌فرمایند بعدا می‌گویم، به وقتش خواهید فهمید، مشک‌ها را همه را پر از آب می‌کنند، اضافه بر آن مقدار نیازشان هم آب برمی‌دارند، وقتی لشگر حر می‌آیند، می‌گویند حالا آن مشک‌ها را به آنها بدهید این اسلام است.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در جریان صفین را ببینید، معاویه راه را بست شریعه را بست حضرت می‌آید آن را باز می‌کند و وقتی باز می‌کند می‌گویند تلافی به مثل کنیم و شرعاً هم می‌تواند حضرت تلافی به مثل کند، و لکم قصاص فی الحیاة او این کار را کرد تو هم بکن، تازه مساله جنگ است و آن هم کفر است، ولی برای حضرت تفاوت نمی‌کند، حضرت می‌گویند در کار ما نامردی نیست این کار نامردی است راه را باز کنید، ما مردانه می‌جنگیم، شکست خوردیم شکست خوردیم، پیروز شدیم پیروز شدیم، ما در کارمان نامردی نیست اینهاست که ما را نسبت به علی گیج و مبهوت می‌کند، این مسائل هست این خصوصیات است.

همین اسلام با این رأفت و با این عطوفت، با این موقعیت در جریان کربلا چه کسی باعث شد که این جریان اتفاق بیفتد؟ حربن‌یزیدریاحی مگر نبود؟ این حربن‌یزیدریاحی آمد راه امام حسین علیه‌السّلام را بست آنجا حتی صحبت امام حسین علیه‌السّلام بالا رفت و صحبتشان با حر به تندی کشید، و بالاخره قرار شد بیایند و راهی را انتخاب کنند تا وقتی که دستور برسد تمام این جریانات کربلا همه زیر سر حربن‌یزیدریاحی بود اگر او نبود این قضیه اتفاق نمی‌افتاد و حضرت به همان راه یمن ادامه می‌دادند، در یمن شیعیان بودند و از حضرت

حمایت می‌کردند و مسئله صورت دیگری پیدا می‌کرد.

وقتی روز عاشورا فهمید ای داد بیداد چه کار کرده، آتش افتاد به جانش که تمام این قضیه را من پیش آوردم، آمد پیش عمرسعد گفت جدی می‌خواهی جنگ کنی؟ بیا قضیه جوری درست بشود و صحبت بشود و ...

عمرسعد گفت سی‌هزار لشگر اینجا برای چی آورده‌ام؟ کمترینش این است که دست‌ها قطع بشود و ... حر دید نه، مطلب جور دیگری است و او طور دیگری فکر می‌کرده، خودش را بین بهشت و جهنم و در پل صراط دید این طرف بهشت این طرف جهنم خب بخواهد برود پیش امام حسین علیه‌السّلام معلوم است چندنفر مانده‌اند، از اول و تا آخر قضیه همه‌اش شصت یا هفتاد نفر بیشتر نماندند، مشخص است مساله به کجا خواهد رسید، در همان حمله اول صبح عاشورا که شد با تیر زدند سی‌نفر از اصحاب امام حسین علیه‌السّلام همان‌جا افتادند چندتا ماند؟ چهل‌تا، در همان حمله اول کسانی که کنار خیمه ایستاده بودند و محافظت می‌کردند با تیرهای اول سی‌نفر افتادند، حر دید قضیه قضیه متریالیستی و دنیاگرایی و ماده‌گرایی است شوخی ندارد مساله، حساب کرد چُرتکه‌اش را انداخت خوب است انسان وقتی چرتکه می‌اندازد درست بیاندازد مهره‌ها را پس و پیش نکند برای این دو روز دنیا با خود گفت: خب حالا گیرم بر اینکه تو آمدی بیست سال یا سی سال دیگر هم زندگی کردی از عزرائیل که نمی‌توانی فرار کنی! آن هم چه وضعیتی؟ حساب و کتابی دارد تمام کسانی که آمدند در کربلا و قتله کربلا بودند به چند سال نرسید که حساب همه اینها رسیده شد در همین دنیا حسابشان رسیده شد، از آن طرف خب این پسر پیغمبر است بی‌گناه است، مظلوم است، حق با اوست، اصلا راست می‌گوید که معنی ندارد من با یزید بیعت کنم آن صلح بین معاویه و برادرم مدتش تا وقتی بود که معاویه زنده بود حالا هم که او به درک واصل شده، پس معاهده تمام شد حکومت مال من است، خلافت مال من است و باید به من برگردد، امامت مال من است و من بیعت نمی‌کنم، حر همه این مسائل را ملاحظه کرد، شفاعت پیغمبر را حسابرسی کرد، آن دنیا را حسابرسی کرد، اخروی بودن و ابدی بودن آن مساله را، همه را با چرتکه یکی‌یکی انداخت و همه را حسابرسی کرد، همه را در این ماشین حسابش زد و دید نه، نمی‌خواند با هم، ماده‌گرایی با غیرماده‌گرایی با همدیگر نمی‌خوانند، اینجا از خدا مدد خواست، خدا هم آمد کمکش کرد و آن نور را انداخت در قلبش، آمد و قضیه را یک طرفه کرد و رفت پیش پسرش و غلامش و گفت ما دیگر رفتیم خداحافظ و آمد پیش امام حسین علیه‌السّلام، تمام این جریانات زیر سر او بوده ولی حضرت چطوری از او استقبال کردند؟ انگار نه انگار این کاری انجام داده، به‌به خوش آمدی، به‌به اصلا حرفش را هم نزن، حضرت فرمودند اصلا حرفش را هم نمی‌خواهد بزنی، چه واقعیتی باید پس پرده در درون سیدالشهداء باشد تا برخورد اینگونه باشد؟ این چه واقعیتی باید باشد؟ غیر از همان جنبه الهی بودن نفس که دیگر بتی در این نفس قرار

ندارد، وجود ندارد غیر از همین ظهور تام پروردگار و اسم رئوف پروردگار که در این نفس به تمام معنی‌الکلمه تجلی کرده و تمام افراد را مشمول عطوفت و رأفت خودش قرار داده، منتهی کسی نمی‌آید وگرنه همه را مشمول قرار داده و می‌گوید هر کسی هر کاری انجام داده ما همه را مثل دریا می‌شوئیم، هر کسی هر خلافی کرده بیاید اینجا توبه بکند و توبه واقعی بکند همه را رد می‌کنیم و خودم هم ضمانت می‌کنم، روز قیامت هم خودمم هستم و پای حساب و کتاب می‌آیم و حساب و کتاب می‌کنم این را سیدالشهداء علیه‌السّلام می‌گوید.

حال با این رأفت اسلامی و با این وضعیتی که ما از امامان‌مان در حکومت اسلام و نسبت به حکام و همچنین در ارتباطشان با مردم در تاریخ دیده‌ایم و خوانده‌ایم با این وضعیت مشاهده می‌شود که در مساله قصاص و قانون و تعدّی به حقوق غیر در آنجا رحمی وجود ندارد مطلقا، به حق غیر که تجاوز می‌کنی باید مورد مجازات و مورد عقاب قرار بگیری هیچ در آنجا مساله عطوفت نیست.

اگر مساله بین خودت و بین خدا بود می‌شد یک کاری کرد ولی آنجائی که آمدی و از حد خودت پا فراتر نهادی تو با این عمل خلافی که داری انجام میدهی مثلا به حق شوهرت الان تجاوز کردی نه به حق خودت تنها، خودت که هیچ و تو (مرد زانی) که داری با این خلاف می‌کنی نه به حق او که به حق شوهر او الان داری تعدی و تجاوز می‌کنی، پس سزای تو در این موقع و در این خصوص رجم است و باید سنگسارت کرد تا اینکه تو در زیر سنگ بمیری و مخفی بشوی و لیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین مومنین هم باید بیایند جمع بشوند و ببینند: "بفرمائید حواستان باشد مواظب باشید که اگر بخواهید به حق دیگران تعدی کنید سزای شما این است"

نه اینکه یواشکی بروند پشت زندان و اعدامش کنند، نخیر، باید بیایند و در مقابل همه سنگسار کنند تا همه ببینند البته نشان دادنش از وسایل ارتباط جمعی لزومی ندارد و ضرورتی ندارد فقط اعلان بشود چون بالاخره بچه و افرادی غیربچه و افرادی که طاقت تحمل و دیدن ندارند خب صحیح نیست یک همچنین مناظری را ببینند، ولی باید مومنین را جمع کرد و پخش کرد که ما این هستیم. حال اگر این انجام بشود چندتا این قضیه اتفاق می‌افتد دیگر؟ چندتا اتفاق می‌افتد؟ در قضیه بریدن دست برای کسی که دزدی می‌کند مثلا یک وقتی کسی یک مالی را از کنار خیابان برمی‌دارد آن را نباید دستش را برید، هرچقدر هم می‌خواهد قیمت داشته باشد، ولی یک وقتی کسی وارد منزل دیگران می‌شود و به حریم دیگران تجاوز می‌کند، حریم امنی که حکومت اسلام آن حریم را برای تک‌تک افراد جامعه تضمین کرده، تضمین کرده این حریم را اگر تضمین نکند هر مردی باید بلند شود برود کنار درب منزلش شب تا صبح بخوابد! اینکه در منزلش می‌خواهد استراحت کند، چراغ را خاموش کند بگیرد بخوابد، با راحتی خودش، زنش و بچه‌اش می‌خواهند استراحت کنند، بخاطر چی است؟ بخاطر حریمی است که خداوند آن حریم را برای تک‌تک افراد جامعه فرض کرده، واجب قرار داده و او قرار

داده و حکومت اسلام و سایر حکومت‌ها که البته آنها حکومت‌های دنیوی هستند موظف است از این حریمی که خدا حق ما قرار داده بیاید دفاع کند و حمایت کند و این حریم را نگه دارد. با وسایل مختلف با اجهزه مختلف بیاید این را نگه دارد.

حالا یک دزدی می‌آید و با این وسایلی که در اختیار دارد وارد این حریم می‌شود درب را باز می‌کند، قفل را باز می‌کند، در را می‌شکند، از دیوار می‌رود بالا، می‌رود داخل حریم می‌شود و بعد مالی را برمی‌دارد، این فرد اگر در منزل مورد تهاجم صاحب منزل قرار گرفت و به قتل رسید خونش هدر است، پای خودش است، چشمش درآید می‌خواست نرود، او حریم را نقض کرده و حکومت باید به شدت با این برخورد بکند، دست بریدن که سهل است خیلی بدتر از اینها می‌بایست به سرش بیاید، حالا خدا گفته دستش را ببر و بقیه هم‌ببینند، ببینند که اینجا قانون است، اینجا خودی و غیرخودی ندارد، همه ببینند این قانون را و رعایت قانون را ببینند و بعد هم نرود دوباره دستش را در بیمارستان پیوند بزند و بخیه بکند، نخیر، خلاف است این که می‌گویند دوباره می‌تواند دست خودش را بخیه کند، نخیر، جایز نیست، دست بریدن بریدن است و قطع کردن و جدا کردن است، حالا بعضی‌ها می‌گویند در همان بیمارستان از این طرف قطع می‌کنند و از آن طرف پیوند می‌کنند، آن وقت خیلی خنده‌دار می‌شود این احکام احکام خنده‌داری است. البته داریم اگر خود به خود خودش جوش خورد دوباره نیازی به قطع کردن نیست، خودبه‌خود غیر از این است که دیگران بیایند این کار را برایش انجام بدهند.

حال اگر قرار است این حکم انجام بشود و دزد بفهمد که اگر بخواهد با سلاح وارد مغازه جواهرفروشی بشود دستش قطع خواهد شد چندتا از این سرقت‌ها در این مملکت انجام می‌گیرد؟ آن وقت دیگر نیازی به این همه داربست‌ها هست؟ نیازی به این همه آهن‌کشی‌ها هست؟ نیازی به این همه دزدگیر گذاشتن‌ها و فلان‌ها هست؟ هست یا نه؟

چند سال پیش بود من رفته بودم به دیدن یکی از دوستان در یکی از همین کشورها رفته بودم دبی دیدن دوستمان دکتر سجادی سه چهار روز منزل ایشان بودیم وقتی که آمدیم من دیدم که در کنار منزل در همان قسمت بیرونی خیلی وسائل است، کامپیوتری آورده‌اند و گذاشته‌اند آنجا هنوز داخل نیاورده بودند، وسایل ماشین و غیرماشین آنطوری که من نگاه کردم در همان قسمت حیاط بیرونی سایر جاهای دیگر هم منازل همینطور و به همین کیفیت بود تقریبا مبالغی حدود ده یا بیست میلیون تومان وسایل اینجا بود، من دیدم درب منزل باز است گفتم در بیرون را نبستید! گفت لازم نیست ببندیم گفتم بابا این همه وسایل ... گفت تو خیال کردی اینجا ایران است! که در ماشین را باز کنند ضبط را بردارند و بدزدند! می‌گفت نه بابا اینجا صاف دست را قطع می‌کنند و برو و برگرد هم نداره، ده یا بیست میلیون تومان جنس وسط حیاط منزل و صبح تا شب در

باز بود و او هم در خانه دارد با آرامش می‌خوابد این امنیت را خداوند حق برای ما قرار داده است.

حال اگر فرض کنید این قانون بخواهد انجام بشود چندتا دیگر دزدی می‌شود در این مملکت؟ دیگر کسی در ماشین را خرد می‌کند؟ این قفل‌های کذایی دیده‌اید؟ این قفل‌های اینقدری به صندلی و دستگیره و نمی‌دانم دیگر چیزی نمانده چرخ ماشین را به تیر چراغ برق زنجیر کنند! دیگر این حرفهاست؟

جداً آدم تأسف می‌خورد، تأسف می‌خورد با وجود این فرهنگ اسلام آخر این جور مردم احساس ناامنی بخواهند بکنند؟ خیلی جای تأسف است، ولی در سایر موارد در کشورهای دیگر اصلا از این خبرها نیست، از این حرفها نیست، خب کی اولی است به اینکه به این مطالب عمل بکند؟ قانونی که در اسلام وضع شده می‌گوید آقا دست دزد متجاوز باید قطع بشود چون تجاوز کرده به حریم غیر و آمده وارد منزل شده، آمده در ماشین را باز کرده، آمده و برده لذا باید دستش قطع بشود. تا اینکه افراد بدانند مساله مساله دو روز ماندن زندان و بعد هم با چندتا پرونده‌سازی و تشکیک در پرونده و بعد هم خارج شدن از زندان مساله حل نمی‌شود.

طرف (دزد) می‌گوید خب اینقدر که ما درآوردیم یک‌مقدارش هست تا آخر عمر! نه، آقا دستت را قطع می‌کنند و همه هم می‌بینند شوخی هم نداریم درست، این حکم حکم اسلام است، پس حکم اسلام حکم ظاهر مخصوصا در مسائل جزایی و در مسائل حقوقی قضیه بر اساس قانون است، قرض می‌دهی در قرض ربا نباید باشد، نه آن شخصی که قرض می‌گیرد جایز است که قرض را به اضافه بگیرد که حرام است و نه آن کسی که قرض می‌دهد الزام به گرفتن ربح و بهره می‌کند در غیر اینصورت هر دو حرام است و اگر این انجام بشود رباست و ربا آتش است و اینها در دلشان آتش می‌خورند و خودشان متوجه نیستند که چه انجام می‌دهند، البته از آن طرف یک مطلب دیگر هم دارد که اگر شخص قرض دهنده از پیش خودش یک مقداری اضافه بدهد این بهتر استف یک تشکری کرده باشد، یک اظهار لطفی، این دیگر قانون نیست این چی است؟ این می‌شود آن حکم ماوراء قانون، حکم اخلاقی، حکم روابط انسانی، حکم مافوق احکام ظاهری، اگر هدیه‌ای بدهی بهتر است، اول می‌گوید اگر شرط کنی حرام است و خدا هم پدرت را درمی‌آورد، ولی خودت یک مقدار اضافه بده، بالاخره فرض کنید مدتی پول او پیشش نبوده و او می‌توانسته یک کارهای با آن پول بکند، ما از تو نخواسته‌ایم بالاخره خودت اخلاقت کجا رفته؟ آن انسانیت خودت الان چه شده؟ از آن طرف می‌فرماید: أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ[1] بینی در مقابل بینی و چشم در مقابل چشم ... کسی که کسی را بکشد باید جزا بشود، از آن طرف می‌فرماید وَ ان تَعفُوا فَهُوَ خَيرٌ لَكم اگر ببخشید برای شما بهتر است، برای آخرتتان بیشتر است، بالاخره آن شخص یک خلافی کرده،

[1] سوره مائده (۵) قسمتی از آیه ۴۵

یک گناهی مرتکب شده، حیوانیت به خرج داده و یک فردی را به قتل رسانده ولی اگر شما بیاید به آن زن و بچه‌اش رحم کنید، به آن پدر و مادرش رحم کنید، آنها که گناه نکرده‌اند و البته در این هم احساس ندامت را ببینید، والا اگر نه یارو مثل شاخ شمشاد آمد و گفتش که باید ببخشی والا همکارهای من، کسان من می‌دانند چه به سرت بیاورند، باید صاف بزنید و قصاصش بکنید و دراز به دراز بخوابانیدش در وسط خیابان.

در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام یک آدم گردن کلفتی بود در کوفه و این یک سیلی زده بود به یک نفر، آن شخص بی‌نوایی بود ولی این یک آدم دارای مکنت بود و هم از نظر قوای ظاهری به اصطلاح فرد قوی‌ای بود آن شخص آمد پیش امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و حضرت فرمود صدایش کنید اولا یک مقدار دیرتر آمد حضرت فرمود چرا دیر آمدی؟ گفت نشد، گفت خب حالا در خدمت هستیم! بعد آمد جلو و گفتش که چرا اینطور کردی؟ گفت که خب بالاخره شده دیگر شده دیگر حالا چی؟ حضرت رو کردند به طرف گفتند حالا که اینطور صحبت می‌کند تو حق داری مثل همان سیلی که به تو زده به او بزنی و می‌توانی ببخشی آن شخص یک مقداری ترسید از اینکه حالا اگر بخواهد او را بزند بعداً مورد تعدی قرار بگیرد آخر اینها که آدم نیستند بعد بلند می‌شوند دوباره زحمت ایجاد می‌کنند این احساس را کرد و گفت یا علی بخشیدم آن هم که فهمید قضیه چی است یک خنده‌ای به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام کرد و خواست برود ایشان فرمود کجا می‌روی؟ او از حقش گذشته من که نمی‌توانم بگذرم، تق گذاشت حضرت در گوشش، گفت این حق من است تا دیگر از این غلطها نکنی، آن قصاص قضیه‌اش فرق می‌کرد، خیال نکن حالا با شاخ و شانه‌کشیدن و اشاره کردن که بابایت را درمی‌آورم .... نه از علی نمی‌توانی بگذری من به عنوان حاکم اسلام و به عنوان فردی که تضمین‌کننده امنیت جامعه هستم نه یکی چندتا سیلی گذاشتند توی صورتش و خلاصه ترتیبش را دادند و گفتند حالا برو، در حکومت اسلام حق تعدی نداری، حق نداری به کسی تعدی بکنی، خیال نکن گردنت کلفت است، خیال نکن پول داری، خیال نکن غلام و عشیره داری، هرچه می‌خواهی داشته باش، تمام کره زمین هم در اختیارت باشد در برابر عدالت یکسان هستی. این می‌شود چی؟ حکومت اسلام، این می‌شود حکومت عدل، این می‌شود حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، در یک همچنین وضعیتی انسان احساس امنیت می‌کند بله اگر ما دیدیم نسبت به آن فرد احساس ندامت و پشیمانی هست از وَجَناتَش پیداست واقعا پشیمان شده آیه قرآن می‌گوید و ان تعفوا فهو خیر لکم نه نسبت به آدم متجرّی که خب این یکی را رد شدیم و دومی هم ممکن است پیدا بشود از دومی هم حلالیت می‌گیریم و سومی هم می‌بخشد ... نه آن آدم را باید برای حفظ جامعه از بین برد.

پس بنابراین در اسلام دو حکم وجود دارد حکم اول نسبت به خیلی از احکام حکم اول حکم بطی و قطعی و جزایی و حقوقی است که نسبت به آن امری که انجام می‌شود آن محقق است حکم بعدی که روی این مساله می‌آید آن حکم عفو و گذشت و اغماض است که آن در همه حالی نسبت به او توصیه می‌شود البته

عرض کردم در مواردی که انسان احساس کند که با این عفو و اغماض آن شخص متجری‌تر نمی‌شود بلکه به صلاح می‌آید و اظهار پشیمانی و ندامت می‌کند لذا می‌فرماید در آیه شریفه وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ[1] در آن قضیه‌ای که مرحوم آقا در کتاب *انوار ملکوت* شان ذکر کردند، اینطور که به نظرم می‌رسد، ایشان فرمودند من تفأل به قرآن زدم همین آیه ظاهرا آمده بود حسنه با سیئه هیچ وقت برابری نمی‌کند، کار بد را با خوبی پاداش بدهید، ناسزا را با ناسزا پاداش نده، ناسزا را با کرامت پاداش بده، با غمزه و حلم پاداش بده، حالا یک شخصی یک حرفی را یک جا بر علیه تو گفته، خب شما برو در نظر نگیر اشتباه کرده، حالش خوب نبوده، عصبانی بوده، شما که عصبانی نیستی شما که الان حالت خوب است، شما که الان آرامی و آرامش داری، چرا مثل آن پاداش بدهی که بعد او هم در مقابله و خلاصه یک سیکل معیوبی به وجود بیاید ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ آنطوری که احسن است انجام بده نه مساوی، به طور مساوی انجام نده، اگر به طور مساوی انجام بدهی تو هم مثل او شدی، نتیجه‌اش چی است؟ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ نتیجه‌اش این می‌شود آنکه که بین تو و بین او دشمنی است او تبدیل به دوست و رفیق شفیق برای تو خواهد شد، حمیم یعنی شفیق، بسیار دارای محبت، گیرا و خیلی صمیمی، حمیم به عنوان صمیمی، تبدیل به او خواهد شد.

بعد می‌فرماید که این مساله را افرادی که دارای حظ عظیم هستند می‌توانند درک کنند وَمَا يُلَقَّاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلَقَّاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ[2] کسی که دارای حظ بزرگ و نصیب بزرگی است، دارای نصیب بزرگی است از ایمان و از ارتباط با غیر، از دیدگاه ماوراء ماده‌گرایی، آن نگاه می‌کند که این پاداشی که من الان به این نحو می‌دهم به من برمی‌گردد، من عبور می‌کنم، من به یک نتایجی می‌رسم، چرتکه من این را می‌اندازد، ماشین‌حساب من این را الان می‌اندازد که باید من بگذرم و عبور کنم آن هم پیشش احساس خجالت می‌کند، ببین نگاه کن من این حرف را پشت سرش زدم، این کار را کردم، این چه حرف برای من زده من آن کار را کردم، او اینطور جواب داده، هر وقت می‌بیند احساس خجالت و احساس شرمندگی می‌کند.

در یک جا بودیم به اتفاق بعضی از دوستان، ما در آنجا معمم بودیم و در ماشین در صف پمپ‌بنزین منتظر بودیم یک شخص دیگر می‌خواست خارج از نوبت بیاید، راننده ما جلو رفت و اینها به هم زدند، راننده ما دید خب حق با او بوده ولی بهرحال در رفتن او باعث شد که تصادف بشود یعنی حق رفتن با این بود ولی بالاخره اگر آهسته می‌رفت آن به این نمی‌خورد، بعد آن شخص در دلش مساله‌ای پیدا شد من دیدم به آن شخص دیگری که‌همراه او بود گفت صبر کن حالا برویم در جاده که رفتیم من تسویه حسابم را باهاش می‌کنم،

---

[1] سوره فصلت (٤١) آیه ٣٤

[2] سوره فصلت (٤١) آیه ٣٥

حالا صبر کن ... من رو کردم به این راننده گفتم پیاده شود برو از او معذرت‌خواهی بکن و بگو هر مبلغی که الان هست همین الان نقداً خدمتتان بدهم، آن شخص پیاده شد همین راننده‌ای که از دوستان بود رفت و آن راننده‌ای که در آنجا بود را صدا کرد و آمد جلو و کیفش را درآورد، دیدم کیفش را درآورد، گفت ببین آقاجان حق با توست گرچه بنزین زدن نوبت من بود ولی علت تصادف من بودم هر چقدر می‌خواهی بردار، من داشتم می‌دیدم، دیدم همینطور دارد نگاهش می‌کند، گفتش که نه برو، او اصرار کرد، ولی آن نگرفت، بعد که آمد گفت این حرف را به من زد: " همین مردانگیت ما را زمین زد" من خودم دیدم داشت به او می‌گفت برویم در جاده با هم تسویه حساب بکنیم! حالا فکر نمی‌کند بابا در این ماشین زن و بچه است، اگر این هم به آن دنده بیفتد چه خواهد شد، ببینید این مقام مقام چی است؟ تلافی به مثل است ولی قرآن می‌گوید ادفع بالتی هی احسن برو و کار را به طریق نیکو و بهتر انجام بده، گفت همین مردانگیت ما را زمین زد و بعد خودم شنیدم که همراهش به راننده می‌گفت چی شد؟ گفت مساله حل شد و تمام شد، خب این بهتر بود یا اینکه نه تا اینکه می‌شنیدیم حالا که قرار است در جاده به ما نشان بدهی پس بیان من هم نشانت بدهم؟ خب تمام جاده می‌شود در اختیار این چندماشینی که می‌خواهند به همدیگر نشان بدهند که کدام نسبت به آن یکی جلوتر است، دیگر خدا می‌داند چه خواهد شد.

پس بنابراین اصل و اساس گذشت است، یعنی بر اساس اغماض است و بر اساس ندیدن است، روی این جهت حکم ازدواج در اسلام بر این اساس است، یعنی ما دو حکم در ازدواج داریم که البته دیگر در این مجلس نمی‌رسیم مجلس را هم بیش از این طول ندهیم چون ایام، ایام فاطمیه است و از رفیقمان تقاضا کردیم که ذکر مصیبت حضرت فاطمه سلام‌اللَه‌علیها را هم داشته باشند که مستفیض بشویم به برکات توسل به آن حضرت، در نیت داشتم که امروز آن مساله ازدواج را در این دیدگاه مطرح کنم اما آن مقدمه‌ای که عرض شد به طول انجامید، در اسلام در خصوص مساله ازدواج یک حکم ظاهری داریم، احکام قانونی داریم، مسائل حقوقی خودش را داریم که هر کدام در جایگاه خودش صحبت خواهد شد، نسبت به این قضیه البته تا حدودی که بیان مسائل کلی باشد. و بعد ما به این مطلب می‌پردازیم که بنای اسلام در ازدواج اصلا بر اساس مسائل قانونی نیست بر اساس مسائل ماورای قانونی است که آنچه را که ماوراء قانون نسبت به مسائل ائتلاف و محبت و پیوند زندگی بین دو فرد و کیفیت نگرشی که این دو نفر باید در ادامه حیات و زندگی نسبت به هم داشته باشند از دیدگاه اسلام چه نگرشی است و چه دیدگاهی است؟ انشاءاللَه برای لولاالبداء برای جلسه آینده.

امیدواریم که خداوند همه ما را مشمول لطف خودش و توجهات خودش قرار بدهد که ما به آن مسائل‌اساسی و آن بینش حقیقی که از دیدگاه اهل معرفت و اهل توحید اینها برای ما روشن می‌شود نه از سایر دیدگاه‌های دیگر و نه از سایر مکاتب دیگر و نه از سایر سلیقه‌ها و افکار دیگر، اهل توحید هستند که این

دیدگاه را به ما ارائه می‌دهند خداوند ما را نسبت به این مسائل آشنا و موفق به انجام آن بنماید.

اللّهم صل علی محمد و آل محمد